

در حالی با به سالهای دهه ۱۹۹۰ می گذاریم که سه دگرگونی بزرگ جهانی، در حال تکوین است. نخست آنکه، اگر اصلاحات در اتحاد شوروی موفق از کار درآید، جنگ سرد و اکثر رویارویی های شرق و غرب پایان خواهد یافت و این امر کاهش قابل ملاحظه زرادخانه های نظامی دو طرف را ممکن خواهد کرد. دوم آنکه، از اهمیت موضوع های امنیتی به میزان زیادی کاسته شده و مسایل اقتصادی در صدر دستور کار جامعه بین المللی قرار خواهند گرفت. موقعیت بین المللی کشورها، هر روز بیشتر از توانایی اقتصادی آنها مایه خواهد گرفت تا از قدرت نظامی. قدرت نسبی ایالات متحده آمریکا - و بیش از آن اتحاد شوروی - کاهش خواهد یافت؛ اروپا - و بیش از آن ژاپن - قدرتمندتر خواهد شد. سوم آنکه، تطور و دگرگونی اقتصاد جهانی از وضعیت تسلط بی منازع آمریکا که در نسل اول پس از جنگ رواج داشت به نظام «سه قطبی»یی که ایالات متحده، اروپا و ژاپن قدرتهای مسلط آن محسوب می شوند، به فرجام رسیده است. اروپای برخوردار از وحدت اقتصادی، بزرگترین بازار و بزرگترین قطب تجاری جهان خواهد بود. ژاپن هم اکنون نیز بزرگترین قدرت اعطاکننده اعتبار (کشور وام دهنده) جهان است و در بسیاری از حوزه های پراهمیت تکنولوژی، نقش رهبری را دارد. با فرض عدم تغییر اساسی نرخ رشد اقتصادی و نرخ های محتمل تبدیل ارز، محصول ناخالص ملی ژاپن با فرارسیدن سال ۲۰۰۰ میلادی، از سه چهارم محصول ناخالص ملی آمریکا بیشتر خواهد شد.

در نتیجه این دگرگونی ها، روابط بین الملل در سال ۲۰۰۰ بسیار متفاوت به نظر خواهد رسید. سلسله مراتب کشورها به نحو چشمگیری تغییر خواهد کرد. سه قدرت بزرگ اقتصادی جهان، جایگزین دو قدرت بزرگ عصر رقابت هسته ای خواهند شد و سرنوشت بخش اعظم قرن بیست و یکم را رقم خواهند زد.

ایالات متحده آمریکا، تنها ابرقدرتی است که از لحاظ اقتصادی و نظامی سرآمد محسوب می شود و در حالی که ماهیت امور بین المللی دگرگون می شود، این کشور به تنهایی در رأس سلسله مراتب قدرت خواهد ماند. ممکن است در آینده نزدیک، آمریکا به تنها ابرقدرت نظامی تبدیل شود. اما در حالی که تنش های نظامی بین المللی به نحو چشمگیری کاهش می یابند و رقابت بین المللی به طور عمده صبغه اقتصادی پیدا می کند، چنین منزلت و موقعیتی، همانند گذشته، مطلوبیت ندارد.

علاوه بر این ایالات متحده دوران زوال اقتصادی نسبی را می گذراند و در زیر فشار مضاعف وابستگی روزافزون به نیروهای اقتصادی خارجی و کاهش روزافزون توانایی تأثیرگذاری بر عملکرد آن نیروها، قرار دارد. در چهار دهه گذشته سهم تجارت خارجی در اقتصاد آمریکا سه برابر افزایش یافته و تقریباً با سهم تجارت خارجی در اقتصاد ژاپن یا مجموع اقتصاد جامعه اروپا برابر شده است. ایالات متحده آمریکا به بزرگترین کشور بدهکار دنیا تبدیل شده و برای تأمین کسری موازنه تجارت خارجی خود در آینده قابل پیش بینی نیز همچنان به جلب سرمایه خارجی، به میزان سالانه بیش از یک صد میلیارد دلار، ادامه خواهد داد.

برخلاف روند فوق، سهم آمریکا از کل تولید جهان در دوره پس از جنگ جهانی دوم، نصف شده است. سهم آمریکا از تجارت جهان کمتر از سهم جامعه اروپا است و صادرات آمریکا چندان از صادرات آلمان غربی بیشتر نیست. در حالی که «مارک» آلمان و «ین» ژاپن بیش از پیش در مبادلات مالی بین المللی مورد استفاده قرار می گیرند، نقش بین المللی دلار تقلیل یافته است.

در دوره کوتاه تا میان مدت، موقعیت اقتصادی آمریکا در سطح بین المللی، به احتمال زیاد متزلزل تر خواهد شد. رشد اقتصادی اینک در آسیا و اروپا سریع تر است و محتمل است که در بخش اعظم دهه ۱۹۹۰ همچنان در حدود ۴ درصد در سال بماند. این در حالی است که نرخ رشد اقتصادی سالانه در آمریکا ۲ تا ۲/۵ درصد خواهد بود. رشد بهره وری در ژاپن و بسیاری از کشورهای آسیایی به میزان قابل ملاحظه ای از رشد بهره وری در آمریکا بیشتر است. عملی شدن وحدت اقتصادی اروپای غربی (که به طور قطع از حد «یکپارچگی بازار داخلی» فراتر رفته و به ایجاد اتحادیه اقتصادی و پولی خواهد انجامید) و نیز احیاء اقتصادی اروپای شرقی، اروپا را تقویت خواهد

اقتصاد جهان پس از جنگ سرد

فرد برگستن، مدیر مؤسسه اقتصاد بین الملل و دستیار وزیر دارایی آمریکا در امور بین المللی در دوره ۸۱-۱۹۷۷ و دستیار سابق «شورای امنیت ملی» آمریکا در امور اقتصاد بین الملل، در مقاله زیر به بحث پیرامون احتمالات آینده در اقتصاد جهان می پردازد.

وی می گوید پایان جنگ سرد و کاهش رقابت نظامی آمریکا و شوروی، موجب می شود تضادهای اقتصادی در درون اردوگاه سرمایه داری، که تاکنون به دلایل امنیتی و رویارویی یا بلوک شرق بر آنها سرپوش گذاشته می شد، بیش از گذشته علنی شود. به اعتقاد وی نظام اقتصادی جهان آن گونه که پس از جنگ جهانی دوم شکل یافته است، قادر به حل و فصل مسالمت آمیز این تضادها نیست. از این رو، خطر تبدیل تضادهای اقتصادی آمریکا، اروپا و ژاپن به منازعه سیاسی، خطری جدی است.

برگستن پیشنهاد می کند که نظم جدیدی ایجاد شود که آمریکا، اروپا و ژاپن «مدیریت مشترک» آن را برعهده گیرند. آزادسازی تجارت و سرمایه گذاری در مقیاس جهانی، و ایجاد یک نظام پولی جدید که جایگزین نظام فروریخته «برتن و ودز» گردد، دو ستون اصلی طرح پیشنهادی برگستن است. مشخصات مأخذ شناختی مقاله در انتهای مطلب آمده است.

کرد. با فرارسیدن سال ۲۰۰۰، سه اقتصاد بزرگ جهان در اغلب موارد اساسی، بیش از آنکه با یکدیگر تفاوت داشته باشند، به یکدیگر شبیه خواهند بود. از جمله از لحاظ میزان محصول ناخالص ملی، حجم تجارت خارجی و میزان وابستگی به تجارت و منابع مالی خارجی.

سؤال اساسی در دهه ۱۹۹۰ و پس از آن، این است که آیا چهارچوب بین‌المللی جدید به گونه‌ای است که بر سر موضوعات اقتصادی، منازعه و ستیز درخواهد گرفت یا این چهارچوب جدید، آمیزه‌ای سالم از رقابت و همکاری را پدید خواهد آورد. تاریخ نشان می‌دهد که خطر پدید آمدن منازعه، قابل ملاحظه است و چنین منازعاتی ممکن است از حوزه اقتصادی فراتر رفته و رقابت‌های سیاسی ایجاد کند و یا رقابت‌های موجود را تشدید کند. همین‌انگاره بود که در دوره قبل از سال ۱۹۱۴ و مجدداً در دوره بین دو جنگ جهانی، موجب فروپاشی نظم جهانی شد. اینک زمان آن رسیده است که برای اجتناب از بروز چنین تنش‌هایی در آینده چهارچوب جهانی جدیدی پدید آید.

در حالی که ترتیبات و توافق‌های امنیتی تغییر می‌کند، جهان باید خود را با این دگرگونی بنیادی در روابط اقتصادی میان کشورهای مهم، تطبیق دهد. طرفه آنکه، پایان جنگ سرد می‌تواند احتمال وقوع جنگ تجاری را به شدت افزایش دهد. در سراسر دوران پس از جنگ جهانی دوم، ضرورت امنیتی غالب، مناقشات اقتصادی اروپا و آمریکا (دو سوی اقیانوس اطلس) یا آسیا و آمریکا (دو سوی اقیانوس آرام) را کم رنگ می‌کرد. ایالات متحده آمریکا و متحدانش، بخصوص آلمان غربی، به کرات امتیاز اقتصادی دادند تا از تخریب‌یابی اثر شدن ساختارهای امنیتی جهانی جلوگیری کنند. اوضاع سیاسی جنگ سرد در واقع به بازسازی و احیاء اقتصاد اروپا و ژاپن و تأمین حمایت آمریکا از آنها، کمک کرد. ایالات متحده [در ارتباط با اروپا و ژاپن] به ندرت اهم قدرت نظامی (امنیتی) خود را به طور مستقیم در تعقیب اهداف اقتصادی به کار گرفت؛ موضوعات امنیتی و اقتصادی در تمامی کشورهای صنعتی غرب، در واقع به طور عمده از یکدیگر تفکیک شده و با هریک بر اساس مصالح مربوط به آن برخورد می‌شد.

از میان برداشته شدن این «چتر امنیتی» می‌تواند به عمر این تمایز قابل شدن میان مقوله‌های اقتصادی و نظامی نیز پایان دهد. در واقع ممکن است ایالات متحده و سایر کشورها وسوسه شوند که از مسایل امنیتی برای کسب امتیاز اقتصادی بهره‌جویند. چنین خط مشی‌یی، ادامه همکاری - چه در بعد نظامی و چه در حوزه اقتصادی - را بسیار دشوارتر خواهد کرد. در همین حال، از آنجا که رویارویی شرق و غرب، موجب بخش زیادی از اشتغالات خارجی آمریکا در دوره پس از جنگ جهانی دوم بوده است، پایان دادن به جنگ سرد ممکن است بعضی از آمریکائیان را بر آن دارد که بیاندیشند آمریکا باید از این اشتغالات خارجی - از جمله در حوزه اقتصاد - به میزان زیاد بکاهد.

خلاصه آنکه، بین این دگرگونی‌های اساسی اقتصادی و سیاسی رابطه‌ای متقابل و نزدیک برقرار است. به این معنی که کنار رفتن چتر امنیتی، خطر ستیز اقتصادی را افزایش می‌دهد و این امر نیز به نوبه خود می‌تواند پیوندهای امنیتی را بگسلد. تناقض فرجامین قرن بیستم این است که پیشگویی مارکس در مورد برخورد گریزناپذیر کشورهای سرمایه‌داری در حالی تحقق می‌یابد که ستیز سیاسی‌یی که ایدئولوژی مارکسیستی به راه انداخت، نفس گیر می‌شود و فرو می‌نشیند. «پایان تاریخ» شاید آن قدرها هم ملال آور نباشد!

خطر ستیز اقتصادی هم اکنون نیز جدی و حاد است. «شینتارو ایشی هارا»، سیاستمدار ژاپنی، پیش بینی کرده است که «قرن بیست و یکم، قرن جنگ اقتصادی خواهد بود.» وقوع چنین جنگی بیش از همه بین ایالات متحده آمریکا و ژاپن محتمل است.

موقعیت ژاپن در حال تغییر است. مازاد حساب جاری خارجی ژاپن از ۸۷ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۷ به ۵۷ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۹ رسید و این رقم کمتر از ۲ درصد محصول ناخالص ملی آن کشور است. در همین دوره، رشد واردات ژاپن از آمریکا ۶ بار بیشتر از رشد صادرات آن کشور به ایالات متحده بوده است. امروز بیش از نیمی از واردات ژاپن را محصولات ساخته شده صنعتی تشکیل می‌دهد. ژاپن تمایل خود را به تأمین هزینه بخش بزرگی از کسری [بودجه و موازنه تجاری] آمریکا - حتی در دوره ۱۹۸۵-۸۷ که ارزش

دلار به طور مستمر کاهش می‌یافت - نشان داده و سهم عمده‌ای در تأمین منابع مالی مورد نیاز در سطح جهان (کشورهای مقروض جهان سوم، کشورهای گیرنده کمک خارجی و حتی اروپای شرقی) داشته است. تصویری که از «ژاپن قدر قدرت» ارائه می‌شد در اوایل سال ۱۹۹۰ به واسطه سقوط شدید بازار بورس توکیو و نیز سقوط ارزش ین، و ناتوانی مقامات ژاپنی در جلوگیری از آن شکسته شد.

معدک آمریکا هنوز هم به میزان زیادی از ژاپن ناخشنود است. مازاد تجاری ژاپن با آمریکا هنوز زیاد است و ممکن است به علت تضعیف «ین» در خلال دو سال گذشته و کاهش نرخ رشد اقتصاد ژاپن، بار دیگر روبه افزایش گذارد. آمریکائیان هنوز از اینکه بازار ژاپن در مقابل بسیاری از کالاهای صادراتی و نیز اکثر انواع سرمایه‌گذاری خارجی، ظاهراً نفوذناپذیر است خشمگین‌اند. یکی از نگرانی‌های اصلی، اقدام‌های متمرکز و هماهنگ ژاپن برای دستیابی به برتری در مجموعه وسیعی از صنایع برخوردار از تکنولوژی عالی، از جمله صنایعی است که ایالات متحده هم اکنون در آنها به میزان زیادی پیشتاز است.

این بحث در هر دو کشور، اخیراً حالت ناخوشایندی پیدا کرده است. در آمریکا بسیاری کسان که خود را انترناسیونالیست می‌دانند - از جمله بسیاری از اقتصاددانان میانه‌رو و وابسته به جریان حاکم نظریه اقتصادی - به این نتیجه رسیده‌اند که «ژاپن» (تفاوت) است و برخورد با آن نیز باید با برخورد‌های معمول تفاوت داشته باشد. آخرین اقدام دو کشور در انجام مذاکرات مربوط به «طرح [رفع موانع ساختاری]»^(۱) تلاشی است که برخی از این تفاوتها را مورد توجه قرار می‌دهد اما چندان محتمل نیست که نتایج سریعی داشته باشد. اگر این مذاکرات به نتیجه مناسبی نرسد، این عقیده که [برای برخورد با ژاپن]، استراتژی جدیدی لازم است، تقویت خواهد شد. در ژاپن نیز عقیده‌ها در حال تغییر است. واکنش ژاپنی‌ها در برابر ناکامی آمریکا در اصلاح کسری بودجه و موازنه تجاری، عدم توفیق در بالا بردن سطح پس انداز ملی، ناتوانی از اصلاح و بهبود نظام آموزشی، و نیز ناتوانی در افزودن بر قابلیت رقابت شرکت‌های آمریکایی، آمیزه‌ای از ترس و خوارشردن [آمریکائیان] بوده است. در همین حال، شکنندگی نظام سیاسی ژاپن و جهت‌گیری مجدد خط مشی‌ها به سمت بهبود سطح زندگی در کشور، موجب می‌شود که تمایلات درون‌نگرانه [و بی‌توجهی به مناسبات با دوستان خارجی] قوت گیرند. از این رو، شاید ژاپن دور دیگری از «ضربات» آمریکا را برنتابد.

در مورد اروپا نیز نگرانی‌های وسیعی در این باره وجود دارد که اگر اروپا برآستی متحد شود، خود را آن قدر خود کفا خواهد دید و آن قدر درگیر تحولات منطقه‌ای خود خواهد شد که علاقه زیادی به همکاری اقتصادی بین‌المللی نشان ندهد. در واقع تحقیقی که توسط خود کمیسیون اروپا درباره یکبارچگی بازار اروپا انجام شده، پیش بینی می‌کند که در نتیجه حذف موانع تجاری [گمرکی] موجود، واردات از خارج از جامعه اروپا تقریباً در کلیه بخش‌ها کاهش خواهد یافت.^(۲) در طرح‌های مقدماتی‌یی که توسط کمیسیون اروپا و «کارل اوتو پل»، رئیس کل بانک مرکزی آلمان برای ایجاد «اتحادیه پولی و اقتصادی»^(۳) ارائه شده است نیز با نهایت بی‌توجهی به جهان خارج از اروپا اشاره شده است.^(۴) چشم انداز گسترده‌تر شدن اتحادیه اقتصادی اروپا و در برگرفتن اروپای شرقی، که بدون شک خواهان ترتیبات ترجیحی در دسترسی به بازارهای اروپای غربی خواهد شد و به این ترتیب بیش از گذشته جلوگیری از آزدسازی سیاست جهانی جامعه اقتصادی اروپا خواهد گشت، نیز این نگرانی‌ها را تشدید می‌کند.

یکی از انگیزه‌های اتحاد اروپا، احیای نقش رهبری جهانی این قاره و بازیابی سروری‌یی است که تقریباً تمامی اعضای این جامعه، زمانی در تاریخ از آن بهره‌مند بوده‌اند. در جهانی که مسایل اقتصادی نقش تعیین‌کننده‌ترین موضوع‌ها را یافته است، تلاش برای کسب سروری اقتصادی می‌تواند نیروی محرک عظیم باشد. این نیروی محرک، اگر به وسیله سیاست‌های هماهنگ در ایالات متحده و ژاپن حمایت (یا هدایت) شود و اروپا را در مسیر رهبری مشارکتی در ساختار اقتصاد جهانی قرار دهد، می‌تواند سالم قلمداد شود. اما اروپا می‌تواند در مسیر تقابل و رویارویی نیز قرار گیرد؛ همان طور که با اتخاذ سیاست‌های کنونی کشاورزی و تولید هواپیما، در چنین مسیری قرار گرفته است. الگوی آلمانی ایجاد روابط نزدیک میان بانکها و صنایع، که گاه با

برخورداری از حمایت دولت نیز همراه می شود، رهیافتی است که می تواند خشم خارجی را برانگیزد. روحیه سوداگرانه [مرکانیستی] فرانسه نیز، همان طور که تلاشهای مکرر آن کشور برای جلوگیری از رقابت ژاپن نشان داده، هنوز فعال است. درگیر شدن کشورهای اروپای شرقی در امور اروپا نیز می تواند بر تکروری در جامعه اروپا بیافزاید. اگر بریتانیا که سیاستهای اقتصادی اش بیشتر به اصول بازار متکی است، در این دوران گذار حساس از جامعه اروپا خارج شود، خطر رویارویی افزایش خواهد یافت.

آخرین نکته مهم در این زمینه این است که اطمینان آمریکا از موقعیت اقتصادی خود در صحنه جهانی نیز متزلزل شده است. معتقدان به سختگیری در امور تجاری استدلال کرده اند که کاسته شدن از اهمیت ضرورت های امنیتی راه را برای انجام اقدامات یک جانبه ای هموار می کند که جهت ارتقاء علائق تجاری ایالات متحده ضروری است. معتقدان به این نظریه تا اندازه ای نیز توفیق کسب کرده اند. این نیز واقعیت دارد که ایالات متحده اینک می تواند کمتر به فکر دلجویی از متحدانش باشد. به علت اینکه دیگر همچون گذشته ضرورت ندارد که به انسجام سیاسی اولویت داده شود و در نتیجه، خواسته های اقتصادی مورد بی توجهی قرار گیرد، اهرم اعمال فشار آمریکا تا اندازه ای قدرتمندتر شده است.

تنش اقتصادی میان ایالات متحده آمریکا و ژاپن پیشاپیش شدت گرفته و میان آمریکا و اروپا نیز رویارویی اقتصادی می تواند هر لحظه آغاز شود. هرگونه نوسان قهقراپی در اقتصاد آمریکا می تواند موج گسترده حمایت گرایی (Protectionism) را به دنبال آورد. رشد مجدد کسری [موازنه تجارت و کسری حسابهای] خارجی ممکن است استراتژی پاسخگویی به نوسانات تجاری به وسیله انجام تغییرات در [نرخ تبدیل و میزان عرضه] ارز و نیز همکاری در اتخاذ سیاست های اقتصاد کلان را بی اعتبار کند. این استراتژی که در دوره ۱۹۸۵-۸۷ به وسیله جیمز بیکر، وزیر وقت دارایی آمریکا و سایر وزرای دارایی هفت کشور بزرگ صنعتی جهان تدوین شد هم اکنون نیز دچار مشکل است، زیرا چنین همکاری بی مدتی است که عملاً انجام نمی گیرد. یک بحران مالی جدید یا شکست مذاکرات تجاری متعددی که - چه به طور دو جانبه و چه در سطح چند کشور - هم اکنون در جریان است، تمایل به «مقصر قلمداد کردن بیگانگان» را تشدید خواهد کرد.

این ستیزه های اقتصادی در دهه ۱۹۹۰ و دهه های بعد، دردنیایی که موضوعات غیر نظامی در آن اولویت می یابند و سه قدرت بزرگ اقتصادی بر آن مسلط اند، راه به کجا می برد؟ یک احتمال این است که بلوک های جدیدی پدیدار شود که مرکز هر یک از آنها، یکی از این سه قطب قدرتمند باشد. بسیاری را عقیده بر این است که هم اکنون نیز دنیا در این مسیر راه می سپارد. یک بلوک اقتصادی هم اکنون نیز در اروپا وجود دارد که در دهه ۱۹۹۰ به طور قطع گسترده تر شده (و کشورهای بیشتری را دربر خواهد گرفت) و پیوندهای آن عمیق تر شده (و کارکردهای اجزای آن بیشتر خواهد شد).

اما توسعه بلوک هایی در آسیا یا قاره آمریکا غیر محتمل به نظر می رسد. تجارت آسیا سه مسیر و سمت و سوی مجزا دارد: تجارت بین کشورهای منطقه؛ تجارت با نیمکره غربی، و تجارت با اروپا و خاورمیانه. از این رو اکثر کشورهای آسیا، هم خود را در وهله اول معطوف به گسترش روابط خود در سطح جهانی و تجارت با طرفهای مختلف در اقصی نقاط جهان خواهند کرد. تفاوت درآمد سرانه سالانه در کشورهای منطقه عظیم است و از بیش از ۲۰ هزار دلار در ژاپن تا یک چهارم این مقدار در کره جنوبی و تایوان، تا ارقامی بسیار کمتر در جنوب شرقی آسیا و تا چند صد دلار در چین، نوسان دارد. از این رو، یکبارچگی اقتصادی عملاً غیر ممکن است. از لحاظ سیاسی نیز هیچ کشوری در این قاره میل ندارد وارد بلوکی شود که ژاپن رهبری آن را در دست داشته باشد، مگر آنکه همه راههای دیگر بسته باشند.

کشورهای قاره آمریکا نیز ملاحظاتی مشابهی دارند، مگر کانادا و مکزیک که شدیداً وابسته تجارت با ایالات متحده آمریکا هستند. تجارت بقیه کشورهای آمریکای لاتین متنوع است، و سطح زندگی در این کشورها بسیار با سطح زندگی در آمریکا متفاوت است و همه کشورهای منطقه نیز از داشتن پیوندهای محدودیت آور با «غول شمال» آگاه دارند. علاوه بر این تقریباً تمامی

کشورهای نیمکره غربی، مقروض اند و به کمک مالی بقیه جهان نیاز دارند. ممکن است روابط و مشورت های نزدیک تر بین کشورهای قاره آمریکا، مطلوب باشد اما پدیدار شدن یک بلوک اقتصادی واقعی بیش از پدیدار شدن چنین بلوکی در آسیا محتمل نیست و این امر از مختل شدن عملکرد ساختارهای موجود در سطح جهانی، جلوگیری خواهد کرد.

معدک برای آنکه پیشگویی های مربوط به توسعه بلوک های تجاری تحقق نیابد، ضرورت دارد همکاری اقتصادی بین المللی و مؤسسات مربوط به آن تقویت شود. یکی از دلایل اصلی تقدم قابل شدن برای دستیابی به چنین همکاری هایی که هم جنبه های اقتصادی و هم جنبه های سیاسی دارد، همین امر است. یک دلیل دیگر این است که به اروپا فرصت داده شود آرزوی غایی اتحاد سیاسی را تحقق بخشد تا این امر نگرانی هایی که درباره این بلوک وجود دارد را به اندازه نگرانی های مربوط به سیاست های ترجیحی در داخل ایالات متحده آمریکا، کهنه و بی مورد جلوه دهد.

دومین مسئله ای که بر منازعات بالقوه اقتصادی اثر دارد این است که هر یک از سه قدرت بزرگ اقتصادی با دو قدرت دیگر چه نوع رابطه ای برقرار خواهد کرد. در حال حاضر، قدرتهای اقتصادی در مورد موضوعات مختلف، متحدان مختلفی دارند: آمریکا و اروپا تمایل دارند که بازار ژاپن را به روی صادرات صنعتی خود بگشایند؛ آمریکا و ژاپن به اروپا فشار می آورند تا از اعمال تبعیض های جدید علیه خارجیان خودداری کند؛ اروپا و ژاپن از آمریکا در مورد کسری بودجه و خودسری در رویه های تجاری انتقاد می کنند. تغییر و تحول در اتحاد و ائتلاف موجود میان قدرتها، اگر در چهارچوب قوانین بین المللی و ترتیبات نهادی مورد توافق همه طرفها انجام گیرد، مبنایی سالم برای ثبات پایدار ایجاد می کند.

با این وصف، رابرت گیلپین که متخصص تاریخ است خاطر نشان می کند که «تقریباً تمامی (محققان روابط بین المللی) توافق دارند که نظام سه قطبی، بی ثبات ترین نظم است.»^(۵) تاریخ و نیز «نظریه بازی ها»^(۶) نشان می دهند که در چنین نظامی، هر یک از طرفها تمایل به آن دارد که نگران باشد مبادا دو طرف دیگر به طور دایم علیه آن بایکدیگر متحد شوند. این وضع به آنجا می انجامد که هر یک از طرفها خط مشی هایی افراطی را برگزیند. - با توجه به اینکه هر یک از سه قدرت خود را آسیب پذیر قلمداد می کند، به شرط وجود تساوی نسبی میان سه طرف، دو قدرت از سه قدرت موجود، در واقع میل به آن خواهند داشت که علیه قدرت سوم متحد شوند - احتمالاً به این دلیل که به کمک یکدیگر بتوانند مشترکاً به موقعیت مسلط دست یابند.

در ایالات متحده آمریکا، بسیاری را عقیده بر آن است که منازعه میان سه قدرت بزرگ، به ایجاد ائتلافی میان آمریکا و اروپا علیه ژاپن خواهد انجامید. ژاپن، چه در زمینه تجارت و چه در زمینه سرمایه گذاری، همچون قدرتی «خارجی» قلمداد خواهد شد و از این رو، هدف سیاستهای غیر دوستانه سایر کشورهای صنعتی، و شاید بسیاری از کشورهای در حال توسعه، قرار خواهد گرفت. حتی اگر مستقیماً چنین منظوری در کار نباشد، کنایه های نژاد پرستانه در سطح وسیع مورد توجه قرار خواهد گرفت.

احتمال دوم این است که ایالات متحده آمریکا و ژاپن علیه اروپای متحد، همدست شوند. اگر اروپا تنها بلوک واقعی باشد و به این وسیله به بزرگترین قدرتمندترین واحد اقتصادی جهان تبدیل شود، ممکن است سایر بازیگران جهانی ضرورت ببینند که، به دلایل سنتی [برقرار کردن] موازنه قوا، بایکدیگر متحد شوند. اگر اروپا به درون بگراید و به طور علنی علیه خارجیان اعمال تبعیض کند، چنین بی آمدی بسیار محتمل می شود.

اما احتمال سومی هم وجود دارد که بسیار قابل تأمل است و آمریکاییان باید درباره آن هشیار باشند. این احتمال، همانا پیدایش یک محور اروپایی - ژاپنی است. این مناطق به احتمال زیاد در دوران گذار حساسی که در پیش است، نرخ های رشد اقتصادی بالاتری از آمریکا خواهند داشت - و شاید این تفاوت نرخ های رشد، قابل ملاحظه باشد.

خط مشی های اقتصادی اروپا و ژاپن، بخصوص در قبال موضوع های بین المللی، قابل پیش بینی تر و با ثبات تر بوده است. از این رو، این مناطق بازارهای جذاب تری عرضه می دارد و [کمپانی های دو طرفه]، چه از طریق تجارت و چه از طریق سرمایه گذاری، شرکای خوبی برای دسترسی به بازارهای

طرفین محسوب می‌شوند و نمونه این همکاری نیز پیوندی است که اخیراً بین دایملر بنز^(۷) و میتسوبیشی^(۸) برای انجام پژوهش‌های مشترک در زمینه صنایع هواپیمایی و احتمالاً همکاری در تولید اتومبیل برقرار شده است.

از همه مهمتر اینکه تردید در مورد پویایی و تحرک لازم [اقتصاد] آمریکا، در اروپا و ژاپن (و سایر نقاط آسیا) فراگیر است. ممکن است اروپایی‌ها و ژاپنی‌ها به این نتیجه برسند که ایالات متحده فقط در صورتی سیاست‌های داخلی خود را اصلاح خواهد کرد که آنها با هم متحد شده و فشار بیشتری [بر آمریکا] وارد کنند. هرگونه اقدام حمایت گرایانه جدی از جانب آمریکا، این تردیدها را بیشتر کرده و اروپا و ژاپن را به یکدیگر نزدیک‌تر خواهد کرد. هلموت اشمیت و والری ژسکار دستن «نظام پولی اروپا»^(۹) را در اواخر دهه ۱۹۷۰ تا اندازه‌ای به این علت ایجاد کردند که به مثابه سدی در مقابل امواج بی‌ثبات کننده‌ای که از آمریکا برمی‌خاست، عمل کند. ایجاد پیوندهایی مشابه بین آسیا و اروپا در دهه ۱۹۹۰ و پس از آن، کاملاً متحمل است.

تحقق یافتن هر یک از احتمال‌ها و پایدار شدن چنین ترتیباتی، سیاست جهانی و نیز امور اقتصادی را به شدت بی‌ثبات خواهد کرد. منطقه‌ای که هدف سیاست‌های غیر دوستانه چنین «اتحادیه‌ای» قرار گیرد، به طور قطع به درون خواهد گرایید و فشارهای خارجی موجب خواهد شد آن دسته از نیروهای داخلی که پیشاپیش به تعقیب سیاست‌های حمایت گرایانه و درون گرایانه تمایل دارند، تقویت شوند: نیروهایی از قبیل طرفداران حمایت گرایان در آمریکا، بیروان محدود کردن روابط اقتصادی به چهار چوب منطقه‌ای اروپای واحد در اروپا، و سنت گرایان در ژاپن. منطقه‌ای که هدف سیاست‌های غیر دوستانه قرار می‌گیرد نیز احتمالاً در پی آن خواهد شد که بلوکی از طرفداران منطقه‌ای خود بسازد (یا بلوک موجود را گسترش دهد) و سایر مناطق نیز به سیاست‌های انتقامجویانه مشابه دست خواهند یازید. در آن وضعیت، اقتصاد همه کشورها متضرر شده و جنگ تجاری به خطری واقعی تبدیل خواهد شد.

با این همه، خبرهای خوبی هم وجود دارد. سه قدرت بزرگ اقتصادی جهان به عنوان متحدان سیاسی، با پیوندهای امنیتی مستحکم و با دولتهای دمکراتیک با به دوران جدید می‌گذرانند. همکاری آنها در چهارده گذشته، اگرچه نامتوازن بوده، اما از بروز بحرانهای بزرگ جلوگیری کرده و در طول تاریخ بی‌سابقه بوده است. روابط متقابل و حضور گسترده کمپانی‌ها و مؤسسات مالی متعلق به کشورهای این مناطق در سراسر این سه منطقه، عاملی است که از قطع همکاری‌ها جلوگیری می‌کند. از این رو، امید می‌رود که در دوران جدید تعامل میان اقتصاد و امنیت، دورانی کاملاً متفاوت با دوره پیش از سال ۱۹۱۴ و دوره بین دو جنگ جهانی باشد که طی آن مبارزه برای کسب سروری اقتصادی جهان با خصومت سیاسی همزمان شده بود. نکته نگران کننده این است که اقتصاد جهان فقط در دورانهایی شاهد رونق و ثبات درازمدت بوده که تحت رهبری مسلط یک کشور واحد قرار داشته است - بریتانیا در نیمه دوم قرن نوزدهم و ایالات متحده آمریکا در نسل اول پس از جنگ جهانی دوم.^(۱۰) اقتصاد جهان هیچگاه «رهبری و اداره مشترک» موفقیت آمیزی به خود ندیده است.

اما هیچ قدرت مسلط جدیدی هم نیست که جای ایالات متحده آمریکا را بگیرد. نه ژاپن و نه حتی اروپای کاملاً متحد، نمی‌تواند - حتی فقط در حوزه اقتصاد - به تسلط جهانی بی‌دست یابد که برای امکان پذیر کردن ایفای چنین نقشی لازم است. از این رو، همکاری مؤثر اقتصادی در سطح بین‌المللی، وابسته دستیابی به رهبری مشترک سه ابر قدرت اقتصادی جهان است؛ همان طور که بازدارندگی هسته‌ای را دو ابر قدرت نظامی جهان برپا نگاه می‌داشتند. به سادگی باید گفت که بدیل دیگری وجود ندارد.

قدرتهای اقتصادی پس از جنگ جهانی دوم نشان داده‌اند که در پاسخگویی ماهرانه به بحرانها و جلوگیری از دیرپا شدن اثرات اقتصادی این بحرانها، خبرگی دارند. اما مواردی هم بوده است که [نظام اقتصادی پس از جنگ] در آخرین لحظه و به طور موقت جان سالم بدر برده است؛ از جمله: رهبری آمریکا در پاسخگویی به بحران بدهی مکزیک در سال ۱۹۸۲ نزدیک بود ناتوان از کار درآید. پیش از آنکه تعدیل نرخ برابری دلار و سیاست‌های تجاری معتبر در سال ۱۹۸۵ به اجرا درآید، اجازه داده شد تمایلات حمایت گرایانه به میزان

زیادی انباشته شود؛ و سقوط شدید دلار در سال ۱۹۸۷ اختلالات مالی گسترده‌ای را موجب شد. علاوه بر اینها، تحرکات و نوسان‌های بازارهای مالی جهان اینک می‌تواند اقدامات دولتهای منفرد و یا حتی اقدامات هماهنگ چند دولت را خنثی کند. دگرگونی‌های جاری در سیاست جهانی و توانایی‌های اقتصادی [کشورها] می‌تواند به منابع جدید منازعه بین کشورها تبدیل شود.

نظام کنونی دیگر نمی‌تواند سدهای دفاعی مستحکمی در مقابل چنین تهدیدهایی برپا کند از این رو، ناهماهنگی در سیاست‌های ارزی و بی‌ثباتی، فراگیر شده است؛ عدم توازن در مبادلات تجاری دائمی شده؛ مسئله بدهی‌های جهان سوم حل نشده باقی مانده و همکاری و هماهنگی در اتخاذ و اجرای سیاستها موقتی و شکننده است.

برای ایجاد سدهای دفاعی مؤثر و مستحکم، آمریکا، ژاپن و اروپایی که می‌رود تا متحد شود، باید به هم پیوندند و رهبری مشترکی ایجاد کنند. سه قدرت اقتصادی بزرگ باید همچون کمیته هماهنگی غیر رسمی بی‌در اقتصاد جهان عمل کنند - ساختارهای نهادی موجود را تقویت کنند؛ ساختارهای جدیدی ایجاد کنند و گامهای مشخصی در راه به کارگیری این ساختارهای جدید بردارند.

● سؤال اساسی در دهه ۱۹۹۰ و پس از آن، این

است که آیا چهارچوب بین‌المللی جدید به گونه‌ای است که بر سر موضوعات اقتصادی، منازعه و ستیز در خواهد گرفت یا این چهارچوب جدید، آمیزه‌ای سالم از رقابت و همکاری را پدید خواهد آورد؟

● در سراسر دوران پس از جنگ جهانی دوم،

ضرورت امنیتی غالب، مناقشات اقتصادی آمریکا با اروپا و آسیا را کم رنگ می‌کرد، اما اینک پایان جنگ سرد می‌تواند احتمال وقوع جنگ تجاری را به شدت افزایش دهد.

● تناقض فرجامین قرن بیستم این است که

پیشگویی «مارکس» در مورد برخورد گریزناپذیر کشورهای سرمایه‌داری در حالی تحقق می‌یابد که ستیز سیاسی بی‌که ایدئولوژی مارکسیستی به راه انداخت، نفس گیر می‌شود و فرو می‌نشیند.

این رهبری مشترک در دوران جدید باید بر بنیادهای مستحکم بین‌المللی استوار باشد. ایالات متحده باید به تغییر موقعیت خود، از قدرت مسلط به شریک، تن در دهد. و این کاری است که فقط با احیاء مجدد موقعیت سرآمد اقتصادی آن کشور در صحنه جهانی و یا لاقول، متوقف کردن روند انباشت بدهی‌های خارجی، شدنی است. اگر ثابت شود که مدیریت مشترک جهانی دست نیافتنی است، این اصلاحات بیش از پیش ضرورت خواهد یافت. در آن صورت، دفاع برخاشجویانه از منافع آمریکا در جهانی که مشخصه اقتصاد آن، رویارویی گسترده و حتی خصومت است، ضروری می‌شود.

ایالات متحده مجبور خواهد بود در بخش‌هایی که مستقیماً به قابلیت رقابت کشور در صحنه بین‌المللی مربوط می‌شود، هزینه‌های دولتی خود را افزایش دهد. این بخش‌ها از جمله عبارت‌اند از: هزینه‌های مربوط به آموزش و پرورش، تحقیق و توسعه، اهدای کمک (اعتبار و تضمین) به صادرات، و کمک مستقیم به صنایع مهم.

این کاملاً منطقی است که بخشی از «عواید صلح» که از کاهش هزینه‌های دفاعی حاصل خواهد شد، به تامین این مخارج اختصاص یابد. چرا که این

هزینه‌ها نیز برای تأمین همان اهداف ملی‌بی که هزینه‌های دفاعی در بی تحقق آن بود - تأمین امنیت ملی و حفظ نقش جهانی آمریکا - انجام می‌شود. حذف کسری کلی بودجه، علاوه بر دلایل اقتصادی، در سیاست خارجی نیز اهمیت اساسی دارد. کسری بودجه، علت اصلی کسری تجاری است که [تأمین آن] به نوبه خود مستلزم آن است که ایالات متحده مبالغ عظیمی از خارج وام بگیرد و به این ترتیب وابستگی به خارج و بی‌ثباتی کشور به میزان زیادی تشدید شود. به علاوه، تا زمانی که ایالات متحده منابع سایر کشورهای جهان را به اقتصاد خود وارد می‌کند، نمی‌تواند به کشورهای دیگر کمک مالی ارائه دهد. ایالات متحده در واقع با بقیه کشورها برسر جذب منابع کمیاب پس انداز جهان، رقابت می‌کند. از این رو، بزرگترین کمک آمریکا به احیاء و بازسازی اقتصادی اروپای شرقی و یا جهان سوم این است که وضعیت مالی خود را اصلاح کند. جرج بوش هنگامی که در نخستین سخنرانی خود به عنوان رئیس جمهور گفت «آمریکا اراده لازم را دارد، اما منابع مالی لازم را ندارد»، واقعیت را واژگونه بیان کرد.

واقعیت این است که آمریکا منابع زیادی دارد، اما اراده لازم را ندارد. ایالات متحده هم ثروتمندترین کشور جهان است و هم کمترین مالیات را می‌پردازد. اگر «عواید صلح» و سایر اقدامات صرفه جویی در مخارج دولتی نتواند نیازهای سالهای آینده را تأمین کند، آن وقت ضرورت دارد که درآمدها افزایش یابد.

تغییراتی از این دست، مستلزم آن است که روحیات و ایستارهای آمریکائیان تغییر کند. طرز فکر سنتی در آمریکا که محصول تقریباً یک سده سلطه جهانی و نیز محصول اقتصادی است که در سطح قاره آمریکا، خود کفا است، این بوده است که هر سیاست دولتی یا هر استراتژی شرکت‌های خصوصی که مناسب وضعیت داخلی کشور باشد، اتخاذ شود. در تدوین خط مشی‌ها، بقیه جهان عمدتاً مورد غفلت قرار گرفته است.

نمونه‌های حیرت آور این پدیده ماندگار، متعدد است. قانون اصلاح مالیاتی سال ۱۹۸۶، موقعیت بین‌المللی ایالات متحده را مورد بی‌توجهی قرار داد و شاید کار شرکت‌های آمریکایی را برای رقابت در خارج دشوارتر کرد. سیاست بودجه‌ای آمریکا، همان طور که پیشتر گفته شد، علت بنیادین انباشته شدن بدهی عظیم خارجی است. سیاست دخالت در تنظیم نرخ ارز، این نکته را مورد غفلت قرار داد که افزایش شدید نرخ برابری دلار در نیمه اول دهه ۱۹۸۰، موجب تضعیف بخش بزرگی از صنایع و کشاورزی آمریکا شده است. بانک صادرات - واردات که یگانه ابزار مؤثر دولت آمریکا برای ارتقاء صادرات و فروش کالاهای آمریکایی در خارج است در سال ۱۹۸۸، یعنی زمانی که سرانجام صادرات رونق گرفت، با کمبود پول مواجه شد. آمریکائیان اگر می‌خواهند از رونق بهره‌مند باشند و در قرن بیست و یکم نیز همچنان رهبران جهان بمانند باید خود را به عنوان بخشی تفکیک ناپذیر از اقتصاد جهان قلمداد کنند و به دولت و بنگاه‌های خصوصی خود فشار بیاورند تا مطابق چنین برداشتی عمل کنند.^(۱۱)

مشکل ژاپن، عکس مشکل آمریکا است. در آنجا نیز، مثل آمریکا، اقلیتی کوچک، [ضرورت] تغییر بنیادین در موقعیت بین‌المللی کشور را تشخیص می‌دهد و به دنبال سیاست‌های جدید است (که نمونه آن، بحث‌هایی است که گزارش «کمیسون مانه کاوا» به راه انداخت). برای ژاپن مسئله آن است که به این طرز تفکر برسد که کشور وام پرداز عظیمی است که از توانایی خود به رقابت در سرتاسر جهان اطمینان دارد. این بدان معنی است که ژاپن این برداشت از خود را به کنار نهد که کشوری جزیره‌ای و آسیب پذیر است که باید «صادر کند یا ببرد» و باید از بازار و بنگاه‌های خود در مقابل «بیگانگان قدرتمند» حفاظت کند. در واقع، مشارکت مؤثر در مدیریت سه جانبه اقتصاد جهان می‌تواند دلیل عقلایی جدیدی برای سیاست خارجی فراهم آورد و ممکن است ژاپنی‌ها را بسیار خوش آید. این امر همچنین امتیازات فراوانی برای ژاپن خواهد داشت.

ژاپن هم اکنون نیز به نحو چشمگیری تغییر کرده است. اما تغییرات بسیار زیاد دیگری مورد نیاز است. تغییراتی از قبیل: افزایش بیشتر واردات محصولات صنعتی (از جمله محصولات تکنولوژی عالی) و کالاهای

کشاورزی؛ گسترش قابل ملاحظه حضور سرمایه‌گذاران خارجی؛ قطع حمایت از صنایع نوبا و کنار نهادن سیاست‌های صنعتی مربوطه؛ کاهش بیشتر مازاد موازنه تجاری کشور با بقیه جهان و بخصوص با ایالات متحده آمریکا. ژاپن به کرات نشان داده است که برای اصلاحات، استعداد عظیمی دارد - از جمله در واکنش به دو شوک نفتی و دو برابر شدن نرخ برابری «ین» در دوره ۱۹۸۵-۸۷. این کشور باز هم می‌تواند چنین کند، به شرط آنکه متقاعد شود چنین کاری یک ضرورت ملی است. اما سابقه تاریخی نشان می‌دهد که واداشتن ژاپن به اتخاذ این استراتژی، نیازمند فشار مستمر خارجی است.

اروپا مشکلی کاملاً متفاوت دارد: این مشکل عبارت است از حفظ سمت گیری برون‌گرا و بین‌المللی و آغاز به کار به عنوان موجودیتی واحد در صحنه جهانی در عین تلاش برای تکمیل وظیفه دشوار ایجاد یک اقتصاد واقعاً یکپارچه منطقه‌ای. مسئله حساس، احتمالاً، گستره و سرعت فرآیند وحدت است. تکمیل آرام این فرآیند تا نیمه دهه ۱۹۹۰، اعتماد به نفس زیادی در اروپا ایجاد می‌کند و در عین حال تمایلی نیز به مشارکت در اصلاحات در سطح بین‌المللی می‌آفریند. برعکس، اختلافات داخلی و ناکامی در تحقق وحدت می‌تواند توانایی و تمایل به برون‌گرایی را تضعیف کند.

خوشبختانه به نظر می‌رسد که وحدت دو آلمان، این فرآیند را تسریع کند. این امر تمایل فرانسه، اکثر کشورهای اروپا و نیز خود آلمان را به متحقق کردن فراخوان توماس مان به «اروپایی کردن آلمان، به عوض آلمانی کردن اروپا» تشدید خواهد کرد؛ فراخوانی که وسیله تحقق آن یکپارچگی اقتصادی کامل این قاره است.

مشارکت گریز ناپذیر کشورهای اروپای شرقی [در فرآیند وحدت] ممکن است وضعیتی ایجاد کند که در آن کشورهای قاره از لحاظ سرعت حرکت در راه وحدت اقتصادی به دو گروه تقسیم شوند، اما عضویت کشورهای کمتر صنعتی شده قاره در کمیسیون اروپا [پرتغال، یونان...، مدتی است که سیر وقایع را به این مسیر سوق داده است.

مسئله اصلی، «اتحادیه اقتصادی و پولی» است که اینک محتمل به نظر می‌رسد تا اواسط دهه ۱۹۹۰ تحقق یابد. کشورهای اروپای قاره‌ای، بجز آلمان، این تصمیم بنیادی را اتخاذ کرده‌اند که واحد پول خود را به مارک آلمان وابسته کنند، و به «اتحادیه اقتصادی و پولی» نیاز دارند تا برای ایجاد یک منطقه ثبات پولی اروپایی، مشروعیت سیاسی فراهم کند. آلمان توانایی تعدیل نرخ تبدیل پول خود را در قبال بقیه ارزهای اروپایی از دست داده است، زیرا سایر کشورهای اروپا عملاً از کلیه نوسانات ارزی و پولی آن کشور تبعیت می‌کنند. به این ترتیب آلمان خود را نیازمند آن می‌بیند که گذار به وحدت کامل پولی را تکمیل کند که «پول‌های اروپایی را آلمانی خواهد کرد» - نه آنکه پول آلمان را اروپایی کند. اتحاد اروپا در امور مربوط به سیاست‌های تجاری، در مذاکرات موسوم به «دور توکیو» و «دور کندی» که در چهارچوب مذاکرات موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت (گات) انجام شد، برداشتن گام‌هایی بلند در راستای آزادسازی تجارت را امکان‌پذیر کرد. «اتحادیه اقتصادی و پولی» نیز باید اقدامات اساسی مشابهی را در مورد امور پولی امکان‌پذیر کند.

بعضی از ناظران، از جمله گروهی از ناظران اروپایی که تمایل دارند اروپا قاره‌ای برون‌نگر باشد، استدلال می‌کنند که طرح ابتکارهای اقتصادی بین‌المللی جدید تا زمانی که اروپا ساختار منطقه‌ای خود را تکمیل نکند، خام و ناکامل است. ضرورت دارد که «اتحادیه اقتصادی و پولی» با ترتیبات با ثبات پولی جهانی سازگار شود. به همین دلیل لازم است این دو کار به موازات هم پیش روند. در واقع اینکه طراحی اصلاحات بین‌المللی لازم را به پس از اتحاد کامل اروپا موکول کنیم، کاری خطرناک است. چون این تأخیر فی‌نفسه می‌تواند منازعاتی جدی بیافریند و نیز موجب شود که برخی از مطلوب‌ترین راه‌های پیشرفت در سطح جهانی پیشاپیش مسدود شود.

اگر اروپایی‌ها تمایلی به مذاکره در مورد این جدول زمانی نشان ندهند و یا اینکه اروپای متحد از پیوستن به ابتکارهای جهانی‌بی که در اینجا به آنها اشاره شد - شاید در پی کسب سلطه اقتصادی - خودداری کند، در آن صورت ایالات متحده و ژاپن ممکن است مجبور باشند برای مدتی، به طور دوجانبه و بدون مشارکت دادن اروپا [به رتق و فتق امور بپردازند. آمریکا و ژاپن پیشتر نیز با دستیابی به توافق بیکر - میازاوا^(۱۲) در اکتبر سال ۱۹۸۶ در مورد «دامنه

نوسان مورد قبول» ارزشها، که بعدها در فوریه ۱۹۸۷ در توافقنامه لور (۱۳) شمول عام یافت، به چنین کاری اقدام کرده اند. مذاکرات «طرح [رفع] موانع ساختاری» بین ژاپن و آمریکا نیز احتمالاً پیش درآمدی بر مذاکرات مشابه در سطح جهانی است و این موضوع در اعلامیه های متعدد کنفرانس های هفت کشور بزرگ صنعتی جهان نیز مورد توجه قرار گرفته است. اما ائتلاف ژاپن و آمریکا و تشکیل یک گروه دو عضوی، به طور قطع به اندازه گروه سه جانبه ای، که اروپا رانیز شامل شود، مؤثر نخواهد بود. چنین ائتلافی می تواند موجب برانگیخته شدن واکنش هایی منفی در اروپا شود و این نظر را تقویت کند که یک بلوک آمریکایی - ژاپنی در حال شکل گیری است. از سوی دیگر، ائتلاف آمریکا و ژاپن، همان طور که توافق های پولی ۱۹۸۶-۸۷ نشان داد، می تواند ابزار مفیدی برای افزودن بر تمایل اروپائیان به همکاری باشد و نشان دهد که دو ابرقدرت اقتصادی دیگر نیز تمایل دارند و می توانند بدون اروپا به راه خود بروند.

حاصل کلی این تغییرات داخلی این خواهد بود که سه قدرت بزرگ اقتصادی جهان چهره ای کاملاً متفاوت پیدا کنند. آمریکا چهره ای جدید و قادر به رقابت پیدا خواهد کرد؛ ژاپن بیشتر جهان وطن خواهد شد؛ و اروپا نیز به یکپارچگی اقتصادی دست خواهد یافت.

بدون چنین تحولاتی در داخل، هر یک از این سه منطقه فاقد اعتماد به نفس یا احترام بین المللی لازم برای ایفای نقش خود در رهبری جهان خواهد بود. اما تحقق چنین تغییرات حساسی در هر یک از سه قدرت بزرگ اقتصادی جهان را، پذیرش تعهداتی در زمینه خط مشی های جهانی و برداشتن گامهای مشخص برای اجرای این تعهدات، تسهیل خواهد کرد.

نخست آنکه ضرورت دارد رهبران سیاسی سه قدرت بزرگ دگرگونی های عظیمی را که در محیط بین المللی ایجاد شده است تشخیص دهند و عزم خود را در مورد برپا کردن و حفظ نظم اقتصادی بین المللی پایدار و مبتنی بر رهبری مشترک و مسئولیت متقابل، اعلام کنند. چنین تعهدی باید در نخستین گردهمایی دهه ۱۹۹۰ اعلام شود تا چهارچوب سیاسی لازم را ایجاد کرده و حدود ابتکارات و طرحهای لازم را مشخص سازد.

روشن است که چنین تعهدی تنها در صورتی معتبر خواهد بود که گامهای تکمیل کننده بعدی برای تبدیل اصول توافق شده به اقدامات عملی را در پی داشته باشد. مسایل مربوط به پول و تجارت اساسی ترین مواد چنین توافق کلی است. سه قدرت اقتصادی بزرگ باید این فرآیند را با پایه ریزی یک رژیم پولی جدید آغاز کنند تا جایگزین نظام «برتون وودز» شود که در دوره ۷۳-۱۹۷۱ فروریخت. آن نظام از آن دوره به بعد عملاً وجود خارجی نداشته و این امر هزینه های سنگینی بر اقتصاد جهان تحمیل کرده است. اما توافقات پولی پایدار و مؤثر به همان اندازه برای اقتصاد جهانی اهمیت دارند که ثبات پولی در هر کشور برای اقتصاد آن کشور اهمیت دارد.

مسیر مطلوب آن است که به تدریج با تکمیل و پیراستن نرخ های «دامنه نوسان مورد قبول»، «شاخص های اقتصادی» لازم برای هدایت خط مشی های مشترکی ساخته شود که در گردهم آیی توکیو در سال ۱۹۸۶ و نیز در چهارچوب «نظام پولی اروپا» بر سر آن توافق شده است. به این ترتیب که کشورهای بزرگ و مهم، دامنه یا محدوده ای را برای نوسان ارزشهای خود تعیین می کنند که، با فرض ثبات نسبی خط مشی های داخلی، از پدید آمدن عدم توازنهای بزرگ در موازنه حساب جاری جلوگیری کند (و به این ترتیب از بروز خطرات مالی و فشارهای حمایت گرایانه بپرهیزد). این محدوده ها در پاسخ به تفاوت هایی که در نرخ تورم هر کشور ایجاد می شود و نیز در صورت بروز تغییرات اساسی در فضای اقتصادی جهان (از قبیل افزایش شدید قیمت نفت) تغییر خواهد کرد اما اگر چنین تغییراتی رخ نداد، این کشورها متعهد می شوند خط مشی های جدیدی اتخاذ کنند تا در چهارچوب محدوده های مورد توافق بمانند. اگر تجربه کار با این نظام نشان داد که محدودتر کردن دامنه نوسان [ارزشها] امکان پذیر است، آن وقت پس از مدتی می توان دامنه های مورد توافق را محدودتر کرد که این وضع شاید سرانجام به ایجاد نظامی همچون نظام «برتون وودز» یا «نظام پولی اروپا» بیانجامد.

البته مشخص کردن جزئیات این طرح به زمان نیاز دارد. اما در هر حال مذاکرات در سطح جهانی باید به موازات اقدامات منطقه ای در اروپا پیش

رود. علاوه بر اینها، نظام جدید فقط زمانی باید به اجرا گذاشته شود که اقداماتی انجام گیرد که تضمین کند فقدان توازن در موازنه تجاری کشورها اصلاح خواهد شد.

در مورد تجارت، ضروری ترین اقدام تکمیل موفقیت آمیز مذاکرات موسوم به «دور اوروگوئه» است که به طور قطع موجب می شود آزادسازی بازارها از سر گرفته شود و اعتبار «موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت» احیا گردد. به سرانجام رسیدن مباحث «دور اوروگوئه»، با گسترده کردن ضوابط بین المللی مربوط به کشاورزی و اقدامات تأمین، عام تر کردن شمول قواعد به نحوی که خدمات و حقوق مالکیت محصولات فکری را نیز در بر گیرد، گنجانند مجدد تجارت منسوجات در چهارچوب قوانین «گات»، و کارآتر کردن فرآیند حل اختلافات، موجب تحرك چشمگیری در راستای آزادسازی بازار و احیاء گات خواهد شد.

اما برای آنکه گامهای ضروری در راستای کارآشدن توافقاتی تجاری بین المللی برداشته شود، اقدامات متعدد دیگری هم باید انجام گیرد. از این رو، سه قدرت بزرگ اقتصادی جهان باید فشار بیابورند تا چهار اقدام اصلاحی زیر تا سال ۲۰۰۰ میلادی، انجام شود:

- ۱) حذف کلیه تعرفه ها از تجارت تمامی محصولات صنعتی
- ۲) منع کامل وضع هر گونه محدودیت مقداری در تجارت (quantitative trade barrier)، از جمله «توافق های داوطلبانه محدود کردن صادرات».
- ۳) گسترش قابل ملاحظه استقلال و اختیارات «موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت» در زمینه نظارت بر عملکرد نظام.
- ۴) ایجاد مکانیسمی مشابه «گات» در زمینه موضوعات مربوط به سرمایه گذاری، به منظور ایجاد چهارچوبی باثبات برای فعالیت بین المللی شرکتها (و مقابله با فشارهای حمایت گرایانه در این زمینه، بخصوص در ایالات متحده).^{۱۴}

رهیافتی متهورانه تر دستیابی به توافق در زمینه تأسیس «سازمان بین المللی تجارت» است که به این مسایل و بسیاری مسایل دیگر رسیدگی خواهد کرد. این سازمانی است که ایجاد آن [پس از جنگ جهانی دوم] مطرح شد و در نظر بود (در کنار صندوق بین المللی پول و بانک جهانی) «پایه سوم» نظام اقتصادی پس از جنگ باشد.

این پیشنهادها باید بلافاصله پس از اتمام مذاکرات «دور اوروگوئه» مورد توجه قرار گیرد.

□ مشخصات مقاله در مأخذ اصلی:

C. Fred Bergsten, «The World Economy After The Cold War», Foreign Affairs, Vol. 69, No.3, Summer 1990, PP.96-112.

□ پانویس ها:

1. Structural Impediments Initiative
2. See Commission of the European Communities, "The Economics of 1992", European Economy, March 1988, Table A-5, PP. 180-181.
3. Economic and Monetary Union
4. See Report on Economic and Monetary Union in the European Community, prepared by the Committee for the Study of Economic and Monetary Union, Commission of the European Communities, April 12, 1989; also see "Basic Features of a European Monetary Order", a lecture presented by Karl Otto Phol, Paris, Jan. 16, 1990.
5. War and Change in World Politics, Cambridge: Cambridge University Press, 1981, P.235.
6. games theory
7. Daimler - Benz
8. Mitsubishi
9. European Monetary System
10. See Charles P. Kindleberger, The Word in Depression, 1929-1939, Berkeley: University of California Press, 1973.
11. A detailed Strategy of "Competitive interdependence" for the United States is presented in C. Fred Bergsten, America in the World Economy: "A Strategy for the 1990s. Washington: Institute for international Economics, November 1988.
12. Baker - Miyazawa agreement
13. Louvre Accord

۱۴- گری کلاید هافبانز در مقاله ای تحت عنوان «پس از گات» در مأخذ ذیل: Foreign Policy, Winter 1989-90, پیشنهاد کرده است «منطقه آزاد تجارت و سرمایه گذاری» در میان کشورهای عضو «سازمان همکاری اقتصادی و توسعه» ایجاد شود. شبکه مشابهی که کل کشورهای عضو گات را در برگیرد ارجح است، زیرا لاقبل کشورهای پیشرفته تر دنیای در حال توسعه را نیز در برخواهد گرفت و «گات» رانیز (به جای آنکه فلج کند) تقویت خواهد کرد.